

# ادبیات در خوزستان

## شعرای دزفول

(راجی دزفولی) یکی از فضایل دزفول که جنبه ادبی داشته و اشعار زیبایی گفته مرحوم شیخ عزیزالله پسر شیخ محمد صادق پسر شیخ محمد تقی پسر شیخ فخرالدین جبل عاملی است

تولدش در حدود سنوات ۱۲۳۰ در دزفول اتفاق افتاده علوم ادبی و اسلامی را از محضر مرحوم آقا سید موسی قاضی و مرحوم آقا شیخ محمد علی شیخ الاسلامی و شیخ عبد الکریم دزفولی اکتساب نموده و از این راه بحلیه فضل و کمال آراسته و در عهد خویش از طرف حکام رتق و قفق امور شرعیه بوی راجع بوده و مانند پدران خویش بلقب شیخ الاسلامی نام بردار نظر باینکه در اصلاح مهمات اهالی سجدانه و بی غرضانه همت میگماشت قاطبه مردم توجه و اقبال باو مینمودند چون فطرتی عالی داشت چیزی که بدست آوردی غالب بارحام و اقارب و عجزه و مساکین بذل کردی و خود بجزئی قناعت فرمودی بطوری که خانه ملکیتی از خود نداشت گاهی اوقات خود را بسرودن اشعار مصروف میداشت و در این فن بسیار خوش سلیقه بود در قسمت تحریر منشور سرآمد امثال و اقراش میتوان گفت بد بختانه دیوان اشعارش بدست یکی از نسوان عائله اش افتاده مشار الیها بگمان اینکه آن کتاب نوعی از افسون است در رودخانه اش یرتاب و آن در های خوش آب را غرق آب نمود بطوری که با هزاران زحمت مخمس ذیل را با استمداد از قوه حافظه آقا زاده ایشان آقا شیخ محمد حسین شیخ الاسلام بدست آورده در اینجا مینگارم بالاخره در سن ۸۸ سالگی در دزفول وفات یافت

این مخمس که غزل اصلش از وصال شیرازی است از آثار راجی دزفولی است  
از اوست

ساقی ز کرم ده بمن آن رطل گران را      کیرم مگر از سردگراین عیش جهان را  
بر خیزو صلا ده پس از آن پیرو جوانرا      از ناز یکی جلوه بده سرو روان را  
تا سروقدان بر تو فشانند روان را

درباغ ز باد آید اگر نکهتی از بوت      گلزار معطر شود از عنبر گیسوت  
بالله برسان زان لب جان بخش مرا قوت      بگشا به تبسم دمی آن حقه یاقوت  
تا جوهریان باز به بندند دکان را

عشق تو چوسیلی است که بنیاد مرا کند      بر پای دلم سلسله از زلف تو افکند  
ای آنکه حدیث لب لعل تو به از قند      رخصت بده آن تنک شکر را بشکر خند  
تا سوی شکر کس نکند باز دهان را

در ورطه عشقت ز ازل ما بقتادیم      ما ئیم که سر در کف پای تو نهادیم  
دادیم سر و جان بتو با آن همه شادیم      ماملک جهان را بدمی وصل تو دادیم  
چه ملک جهان را که نعیم دو جهان را

پیریم بعمر ار چه بعشق تو جوانیم      میریم ز جسم ار چه ولی زنده دلانیم  
گر از کفت ای یار یکی باده ستانیم      داروی فراموشی ساقی نستانیم  
کان درد ندارد که فرامش کند آترا

تا دل بسر زلف دلاویز تو بستم      از قید خلائق همه یکباره برستم  
بنشین و بده جامی از آن باده بدستم      آن لحظه که دیدی زوی آسوده نشستم  
بر خیزو بییما بمن آن رطل گران را

عشقت چو بنام من بد نام فتاده است      بر یاد لب لب جام فتاده است  
چندیست که کار همه زانجام فتاده است      دیر است که تا طشت من از بام فتاده است

در زیر گلیم از چه زنبطل نهان را

بد عهد همان عهد که ما با توبه بستیم  
 دل درخم گیسوت نهادیم و برستیم  
 مائیم که میخواره و میخانه پرستیم  
 آن توبه که صد بار نمودیم شکستیم

تا شاد نمائیم ز خود مغبچگان را

بی روی تو در باغ چو بودم قسم بود  
 گر بود خیال تو همین همقسم بود  
 در قافله عشق دلم چون جرسم بود  
 تا وسوسه بجای هوسم بود

اکنون چه کنم در دسر خمر را

حاجت نبود هیچ بدرمان و طبیبم  
 هرگز نکتم شکوه من از طعن رقیبم  
 بر گفته واعظ ندهم دل نفریبم  
 با این همه از مطرب وساقی نشکیبم

گر خلق بطعنم بکشایند زبان را

گر زابر بلا بر سر من تیر بیارد  
 شادم گرم از زمرة عشاق شمارد  
 در راه تو راجی است که جان را بسپارد  
 سوزد چو وصال ار قدح باده بیارد

غیر از اثر عشق همه نام و نشان را

این غزل نیز از وی بیادگار مانده

فصل عید است بیا تا که نگاری گیریم  
 بکف خویش مگر طره یاری گیریم  
 خرقه را رهن گذاریم پی باده ناب  
 بدر دکه خماری قرار ی گیریم  
 در ره مغبچگان دام بحیلت فکنیم  
 شاهدی شنک مگر همچو شکاری گیریم  
 از ملامت گرت اندیشه بیاید کردن  
 نرسد دست بگل دامن خاری گیریم  
 شور سودای بتان در سرم افتاد که تا  
 نوگل خواسته و زلف تنازی گیریم  
 چند در ششدر حیرت بنشین ای دل  
 خیز زین خیل بتان شاه سواری گیریم  
 بتمنای نگاهی سر راهی بنشین  
 مگر از خاک در دوست غباری گیریم  
 (راجیا) زهد فروشی بتو لایق نبود  
 وقت شد وقت کزین کار کناری گیریم

این رباعی را خیلی خوب ساخته

نا داری این جهان ز دارائی به      دل و نمد از اطلس و دارائی به  
آسوده شدن ز شغل هر دو عالم      صد ره ز سکندری و دارائی به

## (شرح حال اوحدی مراغه)

اسم و تخلص اوحدالدین اوحدی - اسم پدر حسین اصفهانی - محل تولد مراغه -  
سال تولد ۶۷۰ هجری - سال وفات ۷۳۸ - عمر ۶۸  
تألیف و تدوین شرح حال شعرابطوریکه اخیراً در ایران معمول شده غالباً ازدو  
صورت خارج نیست - گاهی نویسنده شاعری را در نظر گرفته در کیفیت حیات و اخلاق و شعر  
اوسخن رانده همه چیز او را مورد تتبع و مباحثه قرار میدهد - گاهی مقصود غیر  
از این است یعنی فقط شرح حال شاعر یا مؤلفی را در صدر تألیف یا تصنیف او نگاشته  
برای شناساندن اثر شناساندن مآثور را مقدمه قرار میدهند ما در این مقدمه قسمت دوم  
را در نظر داریم - چه اگر بخواهیم بتتبعات احوال اوحدی بپردازیم آن خود محتاج  
برسالة جداگانه است و تعرض آن در اینمقام فرع زاید بر اصل خواهد بود .  
این است که تتبع کامل حالات اوحدی را بآینده موکول داشته عجالماً بشرح  
حال او میپردازیم -

**نسب نامه اوحدی** - شیخ اوحد الدین اوحدی مراغه فرزند حسین اصفهانی  
متخلص باوحدی از شعرای معروف عصر مغول است که در نلک واپسین قرن هفتم و نلک  
نخستین قرن هشتم میزیسته است .

تخلص خود را از نام مراد خویش اوحدالدین کرمانی مأخوذ داشته باضافه یای  
نسبت - اما در خصوص نام وی جز اوحد الدین نامی دیگر نداشته چه اینگونه کلمات  
مانند جمال الدین - کمال الدین - شرف الدین - و غیره در قرون قبل از اوحدی